

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

پس حکومت داشت و او را پورس ماکم آنوی پشپش حکومت بود برای غرض حسن بر ختم سی رنجیر قیل و خصلت سوار
و پنجزار تن پیاده برداشت بحضرت اسکندر پیوست و لشکری لایق پیش گذارند و اطهار عقیدت و چاکری نمود
و آن لشکر را لازم خدمت ساخت که سفر او حضرت اخذ مکنند و باشند اسکندر فرمان داد که در آن ارضی در آنجا
بنیان گردند و چهاران و علیلان لشکر را در آنجا جای داد و فرمود که جسر را از رودخانه نختین برگرته بر سر رود
پشپش تهاو اگر کنند و لشکریان از آن عبور نموده با پورس که از جانب فور پادشاه هندوستان حکومت
انسانان داشت مصاف دهند و سپاه اسکندر بکنار رودخانه پشپش آمد و نیمه برافراشتند چون پورس از خبر
آگاهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانوی رودخانه در برابر لشکر اسکندر فرو شدند و این کجا
آفتاب در برج سرطان بود و از حرارت هوا بر برف و یخ که در کوهسارها بود که آتش آب رودخانه طغیان
عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند رنجیر قیل بداشت بود که اسبهای لشکر اسکندر را زدند و در
آن جا فوران رمیده بر کوه بدانوی آب عبور میکردند اسکندر چون اینجمله را مشاهده کرد این سخن را در میان لشکر
شتر ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشین خواهد بود و چند آنکه آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد
و حکم داد تا آرزو و علوفه از بر آبادی بلشکرگاه حمل گردند چون روزی چند بر این گذشت آوازه در آنجا
که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهد شتافت و پورس رنجیر شیده از برای مدافعه مهیا میگشت
چون چند شب این خبر را بگذشت و شمار داد و دو بر شب پورس و مردمش را تا صبحگاه بگذاشت خود رخت داد و ایغی
از نظر پورس جو گشت و غافل نبشت و ملک یونان چون ضم را بغفلت در انداخت لشکرگاه خویش را بصره طیس
سردار سپرد و فرمود چون من بدانوی آب شوم پورس بمدافعه پرون خواهد شد اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم
بجنگ من تاخه از آب بالشکریان عبور کنی و در هر کجا حاضر باشی و اگر با سپاه اندک بسوی من تا زد
در لشکرگاه خویش پاسای و جمعی از سپاهیان را نیز به آهلی که یکی از سرهنگان بزرگ بود سپرد و فرمود چون معلوم
کردی که لشکر از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز بدرنگ از آب عبور کن و در میدان جنگ بزرگ
آنجا چهار فرسخ بنشین لشکرگاه آمد و در آنجا گذرگاههای کان برده بود که در کنار کوهی کوچک و در آنجا
و در برابر آن کوه جزیره خالی از سکنه در میان رودخانه است باجمه اسکندر با سواره و پیاده که از گنگسن
بمراه بود و کوهی از نظام فاکنگسن چهار فرسخ بنشین لشکرگاه تاخه بکنار گذرگاه رودخانه آمد و از رضا
آتش ببری متراکم بر فاسته جوار ایره ساخت و در عدد برق در انداخت و اسکندر با کشتیهای کوچک و بزرگ
اشیا که برای عبور فراهم کرده بود از آب گذشت و بالشکریان بدان جزیره درآمد و کان برد که آب نبات
شده و با خشکی پیوسته اند چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده و هنوز یک نیمه از آب باقیست اسکندر
دیگر باره بیشتر از همه سپاهیان باب در آمد و مردم قوی دل گشته از دنبال او رخت در آب گدازند و از
رودخانه گذشتند در اینوقت یکی از دیده بانان پورس بدینخی توقف یافته باستحال تمام خود را بدور رسانید
و از رسیدن لشکر اسکندر شش آگهی داد پورس بی درنگ بزارتن پیاده و یکصد و پست عراده جنگی بر سپر خود
پرده ایستاد بجنگ اسکندر فرستاد پادشاه یونان چون از کار ایشان خبر شد لشکریان را فرمان داد تا بدینجا

در آنوقت که اسکندر از آب گذشت

وقایع بعد از مہبوط آدم تا ہجرت

تا صحن بردہ پشتر از انکرو برایش بگذرانیدند و پسر پورس نیز در معرکہ جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پیرو
 ترک باز پسند و خبر شد جمعی از لشکریان خویش را برای جنگ قراطرینس در لشکر گاہ باقی گذاشت تا اگر او از
 آب عبور کند مصاف دهند و خود با سی ہزار تن پیادہ و چار ہزار سوار و سیصد ہزار دہ جنگ و دوست و بچہ
 فیل برای مقابلہ با اسکندر میان بر بست و با آن اعداد بعرضہ وسیع در آمد و منہوف لشکر را راست کرد
 و اسکندر نیز با مردم خود بر رسید تا اندیشہ پورس آن بود کہ در جنگ پیش دستی کند و چون لشکر اسکندر بحرب
 در آمد فیلہای جنگی را از پیش روی سپاہ باز دتا اسبہای لشکر اسکندر رسیدہ سوارہ سپاہ ایشان بکشتہ نشد
 اسکندر با سپاہ خویش بر رسید و سوارہ سپاہ را از طرف میمنہ و سیرہ باز داشت و پیادگان را در عقب
 داد و چون سوارہ سپاہ دشمن را اندک دید و پیادگان را فراوان چنان صواب شد کہ بکشت جنگ با سوارگان
 در آمد از دہانگاہ کہ ایشان را بکشتند پیادگان نیز پراکنده خواہند شد و باین اندیشہ با مردم ہمہ سپاہ خویش
 بجانب سیرہ لشکر دشمن تاختن کرد و پورس چند انکہ پای مردی و مرد انکی افشرد و لشکر خود را بجنگ تعجب
 و تحریص فرمود و میخند نمود و عاقبت تاب در نک نیاورده بزمیت شدند و پیادگان لشکر پورس کہ از دناں گاہ
 ایستادہ بودند چون کار بغیر کشید در برابر سہبان افتادہ پایمال ستم تور شدند و گروہی عظیم ہلاکت
 رسیدند و اسکندر با گان داران فرمان داد تا انکسان کہ بر پشت فیل سوار نہا بایر بریز آورند و چون
 کردند فیلہای بی سوار و بچہ نیز در میان پیادگان افتادند و از دشت بہر سوی تپا خستند و مردم را با خاک
 یکسان میاخشند در این وقت سینتس کہ یکی از سر ہنگان سپاہ بود بکلم اسکندر پیش کرد دشمن جلو برد سپاہ سوارہ
 پورس کہ فرار کردہ بودند چون چنان دیدند دیگر بارہ بسم پشت شدہ بجنگ در آمدند و پورس خود نیز بہر جانب
 تاختہ مردم خویش را در دفع پکانہ قوی دل میاخش و با حسان و افضل خود امیدوار میفرمود تا با اینہجرت
 مساعد نیفا و دو سپاہ اسکندر قہر و غلبہ انجامت را بزمیت کردند و در این جنگ ہزار تن سوارہ و ہشت ہزار
 پیادہ و دو تن از فرزند ان پورس و جمعی از بزرگان در گاہ او مقتول گشتند و ہرچہ از فیلان جنگی زخمہ بود
 با عترادہای جنگ و سایر آلات و ادات جنگ بچہ تصرف لشکر اسکندر افتاد و قراطرینس کہ با بقیہ لشکر از آ
 گذشتہ جنگ در انداختہ بود و غنیمت فراوان یافت پورس از این حرب گاہ خود بسلامت بگریخت و اسکندر
 فرمان داد کہ او را دستبند کنند زخمہ بجزرت آورد و گنگنس کہ بزگاہ او را معلوم کردہ بسوی او شافت
 تا بدلات کشتہا را آورد بجزرت اسکندر آورد و پورس چون از قدیم با وی خصمی دشت بی انکہ کلمات او را
 اصنافرا بدہر کہ در دست داشت بجانب او پراہند گنگنس خود را از زخم او حراست کردہ بی گفت و شنود
 مرجعت فرمود از پس او میرومی کہ یکی از ملازمان رکاب اسکندر بود بزدیک او شدہ او را با لطف و اشفاق
 خسروانی مہید و از ماحت و پورس چون از قدیم اہلایام با میرومی دوست و مہربان بود با او بخدمت اسکندر شافت
 و از کمال جلالت و ولایت و دلوری بیسج در پیشگاہ اسکندر خوفناک نبود و با پادشاہ یونان در کمال ملاقف و بلاغت مکالمہ
 فرمود اسکندر او را نیکو بنواخت و ہر ملک کہ از او بخت تصرف او را بدو ہم بد و نفویض فرمود تا بکار حکومت و اہانت
 پرداز و پورس بشکرانہ این مہبت زمین خدمت رسیدہ طوق فرمانبرداری پادشاہ را بر کردن نهاد و بجزرت

در این وقت سینتس کہ یکی از سر ہنگان سپاہ بود بکلم اسکندر پیش کرد دشمن جلو برد سپاہ سوارہ

در این وقت سینتس کہ یکی از سر ہنگان سپاہ بود بکلم اسکندر پیش کرد دشمن جلو برد سپاہ سوارہ

جلد اول از کتاب قول ناسخ التواریخ

بنظم و نسق بلاد و امصار خویش پرداخت و اسکندر بشکرانه این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را
 نیکیا گذاشت که بلغت یونان یعنی فتح است و اسکندر را کسی بود که سی سال داشت و آن اسب را بفال
 مبارک و میمون که قد بود در این وقت منقود شد پادشاه یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم
 آن اراضی را مقتول خواهم ساخت هر کس ازیر جاستجو کرده تا اسب را بیاورند و بدرگاه آورند از شاه بجز
 ایام پشاد و برود چون آن اسب را داغی شپه با سرگاه و بود اسکندر فرمود پادکار آن اسب شهری خستند
 و نام آن شهر را بوفگلاس گذاشت که در لغت یونان یعنی سرگاه است بالجمله بعد از ظهر جستن پورس ملک یونان
 فرمود هر که از طلائع آن رکاب در میدان جنگ بهلاکت رسیده بود بقانون شریعت با خاک سپردند و کنار رودخانه
 پورس را که محل عبور لشکریان بود چرخانها انداختند و مشعلها برافروختند و جستن بزرگ باز نمودند که مردم بسنگها
 گذشتن شاد خاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد میان قبایل طلائعی آدوسی و بخت شمدیه و قریه نی جنگ
 و جوش جت فرمان آورد و آن جلدار بر ملک پورس افزوده بدو ثویض فرمود و حکم داد تا او را با گسلن که از
 پیش خصمی داشتند همراهی دادند و اصلاح ذات البین کردند و گسلس را نیز بار اراضی خود برگاشت و رخصت
 مراجعت داد و خود با لشکر بکنار رودخانه پذیر و پورس آمده خیمه و خرگاه برافراشت در این وقت فور که پادشاه
 هندوستان بود چون همه روزه صیت لشکر کشی و کشور کشی اسکندر را اصفا فرمود با خود اندیشید که اگر بلاد
 نهند و بر دی نیکند یکبار ه مملکت هندوستان از دست بدر خواهد شد تا چار ساز لشکری جرار کرده بشایرین
 و با دهر رتد پنجاب آمد چون اسکندر از حال و اگهی یافت مردم خویش را فرهم داشت با استقبال جنگ او پروان
 شامت و چون فریقین بهم نزدیک شدند صفها راست کرده جنگ در انداختند بعد از کشت و کوشش بسیار
 فور در میان آن گرو و در مقتول گشت و لشکریانش اسیر و دیکتر شدند و بعضی بار اراضی خویش فرار کردند لا جرم
 مکانت اسکندر در آن مملکت زیاده شد و بر استقلال و استیلای پورس پیروز و آسوده نشسته بر روز شجر
 بلدی از هندوستان و بنیان شهری از نو مشغول بود و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه باز پرس میفرمود

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

۵۲۸۴

فهرست آنک که ترخس حکیم خنزار و دویست و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود
 آنک ترخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و بتحصیل علوم حکمت و حضرت ارسطاطالس
 فرموده و پیوسته در سفر و حضر لازم خدمت اسکندر بود و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند خصوصاً
 در شجر خاک چنان بود که وقتی آنک ترخس از سمت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و حشمت سلاطین
 و فروغی خلق جهان بگذرید بعضی میرسانید اسکندر چون نیک نظر کرد و با عمر اندک عبور با ایند زمین و غلبه با اینهمه
 خلاقی را معجب دانست و از یکجانب حرص و طلب او را مجال نمیکند داشت که آسوده باشد و از بوس شجر دنیا نبرد
 بی اختیار بگریست چنانکه با آنک های ای او بلند گشت

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

۵۲۸۵

جلوس سینه در مملکت هندوستان چنزار و دویست و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود
 چون فور در هرگاه بدست لشکریان اسکندر رحلت برای دیگر بدو شکرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود که ملک
 هندوستان آشفته گشت و در این وقت سینه را که یکی از سپهسالاران فور بود که وی را با خود متحد کرده خیر طاعت بر آورد

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

وقایع بعد از بسطو آدم تا هجرت

و در دارالملک قونج تخت ملی جلوس فرمود و بلا دو امصار را بتدریج تصرف شده در کار سلطنت استقلال تمام پیدا کرد و مادام که لشکرها اسکندر در پنجاب بود و جنابش در سرحدات ایران و هندوستان سکون داشت یمنار پنجاب بهر طرفه قتل و آوارا پندی روشن بود اما آنگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مکه آمد و روزگار او به نهایت شد یمنار با سپاهی هزار بجانب پنجاب تاختن کرد و پورس را که از جانب مکه حرکت پنجاب و بعضی از ارضی هندوستان را داشت از میان برگرفت و در کار پادشاهی استقلال تمام حاصل کرد و در زمان او چون کار سلطنت ایران بلوک طوایف میراث یمنار با یکس مرصراعت فروزا داشت و کسیر نیز در ایران آن نیرو بود که بجانب او تاختن کند و مدت سلطنت او در هند پشاد سال بود

۵۲۸۶
طوایف طلس حکیم خنجرار و دوست و پشاد و توشش سال بعد از بسطو آدم علیه السلام بود
افلاطون از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده داناست و در اکسب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده و پیشتر وقت لازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پندآمیز معروض میداشته و قی پادشاه یونان از وی استیصال کرد که پادشاهان را کدام شیوه متوجه و پسندیده است عرض کرد که در شبها با مدینه رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکر میکنند چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر را و راکمین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفاد همت

۵۲۹۲
طوایف فروریوس حکیم خنجرار و دوست و نو دو سال بعد از بسطو آدم بم بود
فروریوس از مفسرین و مکتبای بلده صورت و آن شهر در ساحل دریای شام بود که چون فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکلی افتاد در حضرت فروریوس که کاشف اسرار حکمت و معنی کلمات ارسطاطالیس بود و در بیان از بلاد بعیده بدو نگاشته و در خواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فروریوس فرمود که ادراک کلمات و سطو از فهم مقدماقی چند ناچار است و علمای مصر را از وصول بدان مقامات قصور است پس کتاب ایسا خوچی را تصنیف فرمود که بسنور در میان طالبان علم بکار است و کتاب المداخل الی القیاسات الکلیه نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقات نیز از وی بلغت مرانی است با جمله فروریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که هر چیز که یکی باشد بسیط باشد و غایتش نیز یکبیت و بسیط و بر چیز کثیر باشد و مرکب پس افغان کثیر است و مرکب بر وجود غلتش چون طبیعت اوست لا جرم میکند و احد بسیط و آنچه میکند از احوال خود بواسطه مرکب است و کو بر چیز باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص و حدیث او اجتناب از شبیه است یعنی در وجود دو کو بد کلمات کون میشوند بگوین صورت بر سبیل تغییر و فاسد میشوند بخلوصورت و از جمله مصنفات فروریوس کتابی است در اتحاد ماعقل و مقول که مدوح اکثر حکما شایان بود و شیخ زینس در شکل عقل و مقولات او را رد نموده

۵۲۹۳
تغیرهایان علیه دست اسکندر خنجرار و دوست و نو دو سال بعد از بسطو آدم بم بود
بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری در از سکون داشت روزی در حضرت او معروض داشتند که قبایل

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

و اقدرا سی سر از فرمان بزرگ کرده اند و ایشانرا استغفار با صابین قلعه است که از یکجانب با بحیره اتصال دارد
 و از آنسو که خشکی است سه سنگر متین بر آورده اند و در هر سنگر تعدادی جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور
 و در قلعه چندان از خورش و خور و دنی فرسبم دارند که در روزگاری در از کفایت کار کنند چون اسکندر را خبر شد
 با لشکر ساز کرده بدیشان تاختن برود و در سنگر اول جنگ در انداخته مردانه بجوشید چنانکه مجال درنگ بر آن
 آن جمع ماند و از سنگر اول فرار کرده به سنگر دوم گریختند و بخود دوری برداشتند و از آنجا اسکندر بر سر
 ایشان شافت و لشکر دوم بستیز و آویز مشغول شده ایشانرا شکست تا از آنجا بسنگر سیم گریختند و پس چنان
 اسکندر را ایشان بسی مصاف داد تا سنگر سیم را نیز متحر کرده انجماعت بقلعه گریختند و لشکریان اطراف
 قلعه را فریاد و جمعی از سواره سپاه در جایی که اتصال با بحیره داشت قرار گرفتند و لشکریان بفرار کردن
 اسباب قلعه گیری و آلات قلعه گویی برداشتند شب دوم در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه
 از جانب بحیره عزم فرار کرده اند ملک یونان فرمود تا آن فرادمان که از سنگرهای ایشان بدست آورده بودند
 در کنار بحیره چنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بود و سواره سپاه را که در کنار بحیره مقام داشتند فرمود
 که آن بسنگام که قلعه را در باز کنند و مردم بیرون شوند با بایک کرمانی اسکندر را امانت فرماید مردم قلعه که
 بخبر از این راز بودند نیمه شب از قلعه بدوختن فرار و از مجور ایشان مانع بودند و چنانکه در اثناء
 و جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بایک کرمانی یار و یار حکم داد تا گروهی از ابطال بر سر راه ایشان
 آمدند و جنگ در پیوسته تا چار انجماعت راه فرار پیش گرفته دیگر باره بقلعه گریختند و بخت و محنت خوش برداشتند
 پس از دو روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بگشیش آمده با قوس و غلجه قلعه را متحر کردند و دست بقتل و غارت
 برکشیدند در این بسنگام بجهت هزارتن از قبایل و اقدرا سی مقتول گشت و بمقتل هزار کس پیاده اسیر شد
 و با قصد سواره در بند افاد و از فرمان رکاب گشت و با قصد غارت جنگی بدست آورد از سپاه اسکندر صدتن
 مقتول شد و هزار و دویست تن از اراک بر ما که دویته زخمی گشت و اسکندر از پس این نصرت یومینس را که
 در پیشگاه او وزیر و مشیر و طلب نموده حکم داد که در اراضی آن حوالی سفر کرده قبایلی که در حدود صابین قلعه سکونت
 با نهایی هم و مهربان و اطلاع و عهد و رخت فرمان باز داشته بدرگاه فرستند یومینس بر حسب فرمان بیرون
 شده بمیان قبایل آمد و چند انکایش را از دست و ز پا هم و مهربان داد و مفید نیاید و انجماعت از هم جان پست
 بدرگاه اسکندر کرده دست بقلعی جبال کشیدند یومینس را چار جهت کرده صورت حال را بمرض رسانید و حسب
 فرمان لشکری از دنبال ایشان تاخت تا آنکسان که از دشمن بجبال شامخ متغیر بودند بدست آورده مقتول
 ساختند و ملک یونان فرمود تا صابین قلعه را که محل قامت سفیدین بود و خراب و ویران نمودند و از پس
 این اقامه معروض رای اسکندر افشا که در کنار رودخانه یومینس که یکی از پنج رودخانه است شهریت بس عظیم کرد
 آن بلده کار بجهت کنند بدیشان که هر قبیل از اطاعت بزرگ و فرما کند از خود فرمایند و بزرگان قبایل در امور
 اتفاقه بر قانون شریعت خویش باشند و در آن ملک قیلان قوی بسیار بود و اسکندر بخیر آن ملک را و حسب
 بخت ماحث لشکریان چون از غربت او آگاهی یافتند بجا برفت و کوفه خاطر شدند و با یکدیگر گریختند

و از آنجا که خشکی است سه سنگر متین بر آورده اند و در هر سنگر تعدادی جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور

و از آنجا که خشکی است سه سنگر متین بر آورده اند و در هر سنگر تعدادی جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

تا چند در این جهان بر همت توان زبست و روی وطن و راحت ندید اکنون باید چاره همت و از این کوچ دردن و سفر کردن رهایی یافت اسکندر بفرستد و کیاست در یافت که مردم برانند که از شتت سفر باز نشینند و دیگر کوچ ندیند خواست تا بدست یاری حکمت ایشان را بر پنج خدمت بدارد حکم داد تا بزرگان درگاه و توادس حاضر کرده انجمنی کردند و روی بدیشان کرده یعنی از محاسن سفر و غلبه بر مملکت و بر آوردن نام بر شهر و پس از آن ایشان را از کشت و شت و نمان لاطایل منع فرمود و انجمن است در جواب اسکندر بنبر بریرا فکنده نمنی نخت شد و مکت یونان بدانت که آن کلمات حکمت آیند و ایشان اثر کرده آنگاه بنشین که یکی از سرداران بزرگ بود قدم جلالت پیش نهاده بعض رسایند که مردم برای آن روزی چند بر همت و عقب گذارند که از پس آن بقیت عمر را بشاد گاهی و راحت بر ندایک مردم ماکا دونه که از نخت روز طرم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند چه ایشان یا بر همت سفر شربت هلاکت چشیدند یا در میدان برد درشت دیگر برای کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مرخص و عیال پاشند پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید سزاوار است که پادشاه رخصت فرماید تا این مردم سکین روزی چند با وطن خویش شوند چون ایشان رخصت انصراف یافتند دیگر جوانان که مقیم خانه اند امیدوار شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد اسکندر از کلمات بنشین بحث اند و بناک شد و مردم را از مجلس رخصت پروان شدن داد و فرمود دیگر باره فردا بگاه حاضر شوند تا این سخن نهایت شود و روز دیگر آن جمع را طلب فرمود و با ایشان گفت که من بدان سرم که تمامت این دنیا را فرو گیرم و مردم را بملازمت بکار تکلیف شاق بنجم هر که از دل و جان ملازمت حضرت با جوید با ما خواهد بود و هر که از خدمت آزرده خاطر است برین یونان پیش گیرد و در خانه خود آسوده بنجد و غرض بکنند از این نمان آن بود که بزرگان یونان شرمند خواهند شد و از خدمت او روی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دلتنگ بودند که این نمان در ایشان اثر کند پس چنان بر غرمت مر همت بودند اسکندر چون انجمنی را بدانت شتم روی سیو شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته بنشست و سه روز هیچکس را باز نداد و منفرد انشته اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد و فرمود و انشوران درگاه کار به شکار باز دارند اما اگر مر همت از بندوستان بفال بگو افتد کوچ دهند و اگر نه در قح مملکت مشغول باشند مردم بقانون خویش بر یک تفال رزند و بعض رسایند که این زمان پاک از سفر کردن کشید و روزی چند در خانه خود آسوده نمودن بفال میمون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان تحمل نه همت سفر نشوند ناچار مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و بر همت از بندوستان رضاداد لشکریان و از این مرده اطراف بر پرده اسکندر را فرو گرفتند و با یک بلند زبان بشکر گذاری بر کشودند آنگاه اسکندر چند معبد در آن اراضی بنیان فرمود و آن مملکت که از بندوستان کشوده بود و همگی را به پورس گذاشت تا بعدا حکومت کند و خود ساز مر همت فرمود

در این زمان که اسکندر از یونان بازگشت و مردم را رخصت کرد و در خانه خود ماند و از سفر خسته بود

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

بجای رودخانه پیش فرود شد و حکم داد که بقدر حاجت کشتیها باز نماند از رودخانه پس که رودخانه آنکس
اتصال دارد بکشتی در شده بدریای بند سفر کند و از شط العرب سرانجام کار پیرون شده و در مملکت بابل گردد
بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطرناک است و عبور از بجا رود جبال آن بغایت صعب باشد اسکندر زیارت
در نهانی طلب داشته فرمود که جمعی در عبور از این راه سخن به لا و نعم در انداخته اند ترا که از دل و جان رفتن بطریق
صدق و صوابت رای چه باشد نیاز سخن معروض داشت که من چنان دانم که تدبیر پادشاه با تقدیر حضرت الهی است
و لشکریان سلامت طی مراحل خواهند نمود اسکندر از سخن او شاد شد و فرمود تا نیاز سخن ساز مفر را طراز داده کشتیها را
بپایان آورد و او به حسب حکم فرمان داد تا از پیشهای کنار رودخانه قطع درختان قوی بنیاد نموده بشتاد کشتی
ساز دادند که بس بزرگ و شگرف بود و دو هزار کشتی کوچک نیز بساختند انگاه اسکندر فرمود که قراطیس
و یغنیون سردار با جمعی از سپاه از پیش کوچ دادند و از پس روزی چند بر قانون مردم یونان و اناکی
بندوستان قربانی کرده حکم داد تا کتا با بنواختند و سپاهیان بکشتیها در آمده راه نور دیدن گرفتند
و بعد از سه روز به لشکرگاه قراطیس و یغنیون که از کنار رودخانه راه میسر میزد رسیدند در اینوقت جمعی
اسکندر را که جماعت افسی و رانی را می که شرح حال ایشان مرقوم افاد بدان سرزد که چون موکب اسکندر میسر
ایشان قریب افتاد از کین پیرون تاحه زبانی بلشکریان رسانند اسکندر کار کشتی و لشکر را به نیاز سخن گذاشت
با جمعی از ابطال رجال بقصد دفع آن جماعت پیرون تاحه و نیاز سخن را فرمود که در جانی که رودخانه بند و طین و پیش
اتصال با بد توقف کند و مظهر و صول موکب پادشاه باشد مع القصد چون اسکندر از پیش تباحث و لشکر براند
معبور و در جانی از رودخانه افاد که عبور از آن بغایت صعب بود چنانکه بنسکام گذشتن گروبی از سپاهیان
غرقه و نابود گشتند و اسکندر را نیز زخمی عظیم رسید اما چون از آب بدر شد سپاه را سه بهره ماحت و فوج
نخستین را از خای خویش بداشت و فرقه ثانی را به یغنیون تفویض فرمود و گروه ستم را به طایمی که همگی از سردار
بود باز گذاشت انگاه بسوی دشمن کوچ داد و یغنیون را فرمود که از دنبال طی مسافت کنند تا انگاه که سپاه
خضم بزمیت شوند و از اطراف ایشان را بدست کرده مقتول سازند یا گرفته بدرگاه آورند و طایمی را حکم داد
که سه روز بعد از دنبال حرکت کند و پس از آن بکندگان لشکر دشمن را در پی جایا بد اسیر و دستگیر نماید اما قبایل عدا
قبل از وصول اسکندر زنان و اطفال و اموال و اطفال خود را در حصن حصین گذاشته جمعی از پیادگان را بحفظ و حراست
گذاشته و مردان مبارز در اطراف قلعه کمین گاه کرده مترصد جنگ بودند از اینسوی سپاه اسکندر که سه روز
قوت و آرزو بر گرفته بودند بی آگهی دشمن بسی تاحه کردن گاه بکنا ر قلعه در رسیدند و جنگ در پیوسته و جمعی
کثیر از آن گروه را قتل آوردند و بقیه السیف بزمیت بسته بقاعه در گنجینه روز دیگر اسکندر فرمان داد تا قهر
و غلبه آن قلع را فرو گزشتند و مردان انجمت را با شیخ بکندرانیدند و زنان ایشان را اسیر کرده و بر مال و زر که داشتند
از پس این شیخ بعضی از شهر و دیه که در اطراف آن اراضی بود بخیطه تصرف در آوردند و جمعی از مردم آن مملکت از کال غیر
قبل از آنکه لشکر اسکندر بدیشان رسد و دست یابد آبا د اینهای خود را خراب کرده آتش در سر و اموال خود افروختند
و خود را نیز با آتش بخشتند در اینوقت بعضی اسکندر رسید که گروهی عظیم از آن قبایل دارالملک خویش را تهمی کرده

مجموعه کتب و اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

وقایع بعد از سقوط آدم تاجسته

از رودخانه بدوینس عبور نموده اند پادشاه یونان از دنبال ایشان تاختن کرده بکنار رودخانه آمد و معلوم
 که پنجاه هزار تن سواره و پیاده بدوینس آب برای جنگ آماده اند اسکندر همچنان که از راه برسد بدون درنگ
 و پرسش آب در آب افکند و لشکریان نیز رودخانه در آمدند دشمنان چون اینگونه جلالت شادت کردند
 از برای ایشان مجال توقف نماند و ناچار روی بفرار نهادند پایی که در تحت فرمان یغنیون و طایمی بودند از دنبال
 ایشان تاختند و چون لشکر را به پیوند دشمنان نظر عقب کرده قتلت پناه اسکندر و کثرت مردم خود را دیده دل
 کردند و عیان کشیده بجنب در آمدند چون اندک کشتش و کوششی در میان برفت دیگر بازه بندیان راه فرار پیش
 گرفته پناه به بلده که در آن جوانی بود بردند اسکندر با لشکریان از دنبال ایشان در رسیده اطراف آن شهر افتاد
 گرفتند و پادشاه یونان بر ادات قلعه کوفی و اسباب یورش فرمان داد و از کال غضب و شتاب زدگی
 که در تخیل شهر داشت و لشکر را در انجام این مهم غالی از فتوری نمی پنداشت حکم داد تا نزدانی حاضر کرده
 بر دیوار قلعه استوار نهادند و خود بی توانی پای بر زردبان نهاده بر دیوار قلعه برآمدند بندگان از جلالت او
 در عجب رفته اطراف او را فرو گرفتند و جنگ در انداختند اسکندر بنفشه با ایشان در آویخت و جمعی را با تیغ
 بکشد ایندیونایطیس و پیوسته پس که از شجاعت روزگار بودند چون حال پادشاه را بدانگونه دیدند
 از غای و پای بر زردبان نهاده با شقاق بر رفته خود را با اسکندر رسانیدند و هر چهار تن جنگ در پیوستند لشکریان
 ناچار بدان شدند که با عانت پادشاه خود را بر سر باره رسانند و بی استیصال تمام بر زردبانها برآمدند
 از کثرت مردم و شتاب ایشان زردبانها را همگی نماند و جمله در هم شکست مردم فرو رخنیدند و بندگان آن چهار تن
 بی معین و مدد کار یافته بادل قوی بر سر ایشان شتافتند و بطعن و ضرب قیام نمودند در اینوقت اسکندر با خود اندیشید
 که در این حال اگر بر سر دیوار بپاید و در نیت که از خدک خار اسکاف اعدا آسبی پسندد و اگر قدم واپس
 و از دیوار قلعه خود را بشکرت که اند از دشکریان یکباره از فتح آن قلعه ناپس شوند و بندگان در خفا و در
 قلعه دیگر کردند پس بی محابا خود را از سر دیوار بر درون قلعه انداخت و آن سه تن نیز او را متابعت نمودند و بندگان
 نیز از هر گانه بر سر ایشان تاخته و جنگ در انداختند و با تیر و سنگ و سنگ با ایشان نبرد جسته زبانی
 در از این چهار تن با آن گروه نامحسوس مصاف میدادند عاقبت الامر تیری کشتاد یافته بر پیشانی آبریزش آمد
 و در حال جان سپرد و تیر دیگر بر سینه اسکندر آمده جراحاتی مکرر یافت و خون از بدنش بی برفت و بکند
 با آن جراحت شغل کارزار بود و از پای نداشت تا از آن خون که از بدنش میرفت سستی گرفته چشاد
 و بدوشش کشت و بندگان همچنان از دور و نزدیک بوی او تیر و سنگ می افکندند پیوسته پس و پیوسته
 چون حال چنان دیدند از بیم آنکه مبادا بفریب سنگ و تیر دشمنان پادشاه نابود شود با یکدیگر دست سپرد
 خود را بر سر اسکندر گسترده بداشتند و با دست دیگر بدفع اعدا مشغول بودند در اینوقت لشکریان که در دیوار
 قلعه در اندیشه راه کردن بشهر بودند با بعضی آلات و ادوات صود خود را بر سر دیوار قلعه رسانیده از آنسوی
 فرو شدند و باینکه بکند رشتا فیه بدفع دشمنان پرداختند بندگان که در روزم یکدیگر و تن فخر بخشید چون
 چنان دیدند دست از کارزار کشیده روی بفرار نهادند و لشکر اسکندر ریش در انجامت نهاده غلغلی گشت

و این است که در این کتاب
 در بیان تاریخ و وقایع
 در این کتاب مذکور است
 و این است که در این کتاب
 در بیان تاریخ و وقایع
 در این کتاب مذکور است

جلد اول از کتاب قول ناسخ التواریخ

بکشند و آن قلعه را متصرف نموده زنان و اطفال آن قوم را اسیر نموده اموال و اطفال ایشان را به نهب و غارت برگرفتند
 و اسکندر که به از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود تا بفضل حضرت چون بدستباری دو او مرهم کوناگون بهبود
 که شت و جراحتش بالتمام آمد دیگر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرات و جلالت از اسکندر را صفا نمودند
 و از این شج و نصرت آکسی یافتند و سوسه شیطانی و هوا جس نفعانی بدرگاه او شتافتند و سر و چهره طاعت
 دی نهادند و پادشاه یونان چون کار آشفته از آب ز آورد بکنار رودخانه آمده کشتی در آب راند و قراطیس را
 فرمود تا از کنار رودخانه همه را عبور نموده و خود همی کشتی را انداخته بکنار رودخانه آنگاه آمده در آنجا لشکرها را تاختان
 و در آن اراضی شهری بسیار فرمود و قلب را که یکی از سرکردگان نامور بود و کمال خطانت و صرافت داشت نامور فرمود
 که با جمعی از لشکریان در آنجا مقیم باشد و خود با بقیه لشکر کوچ داده بجائی که رودخانه آنگاه بدرمای بلند داخل میشود
 رسیده جمعی از خطوایف را که در آن اراضی سکون داشتند مطیع و متعاقد ساخت و در جانی که رودخانه آنگاه بدرمای
 بلند متصل میشود و شبهه است و از میان جزیره پدیدار میگردد که آنرا پائینا می نامند و یک بزرگ و آبادان است
 کارگذار آن جزیره مردی بود که آنرا نیز برقیض بنامیدند چون خبر ورود اسکندر را آن اراضی پراکنده شد
 چند منزل شتافه بحضرت او آمد و پیشانی بر خاک نهاده پیمان داد که بیکو خدمت کند و مراجعت کرده بسرایی
 خویش شد و از آنجا اسکندر حکم داد که قراطیس با جمعی از لشکر و فیلان که به یکدیگر از راه خشکی به بلده کرمان شتافتند
 که در میان اراضی کرمان رودخانه آنگاه است بر رسیده بنظم و نسق کند و صورت حال را بعرض رساند و دیگر
 آنکه از راه بحر فارس آرزو اندک بود و کار بر مردم بسختی میکشید شت مع القصد قراطیس زمین خدمت بوی
 بسوی کرمان کوچ داد و اسکندر در عزیمت جزیره پائینا فرمود میر برقیض چون آنجا رسیدند نقض عهد کرده جزیره را
 خالی نمود و با مردم خود از آن اراضی فرار فرمود و اسکندر دیگر نام وی نبرد و فرمان داد در آنجا کشتیها را
 مرمت کردند و خود با جمعی از خاقان برای تماشای کشتیهای کوچک در آمده بر بعضی از تماشایهای دریای
 بلند بگذشت و بنام بظنون که بهتسیده یونانیان نام خدای دریاست قربانی نمود و مرجعت به پائینا فرمود
 و از آنجا نیارخس را با جمعی از سپاهیان و چهارپایان و احوال و اطفال مقرر داشت که از دریای فارس
 عبور کرده به خط العرب در شود و از آنجا بابل در آید و نیارخس زمین خدمت بوسیده در آنجا لشکرها را
 انداخت تا به سنگام وزیدن باد و محال عبور حسب فرمان نفر کنند و اسکندر خود بدان بود که در راه خشکی
 بجانب بابل شود سران سپاه چون این را از راه ابدان شد بحضرت او شتافه معروض داشتند که از این راه که پاد
 عزیم شدن کرده بس خطرناک است که سموع نبشاده که سمیراس و بعضی دیگر از سلاطین بابل در مرجعت از بند
 از این راه چه زحمت دیده اند و بخبر و نیز از این راه با بیعت تن مراجعت کرد و قاضی سپاه و مردان
 این سلاطین بهلاکت رسید اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فرونی گرفت و حکم داد تا ساز سفر را
 طار کنند آنگاه مقرر داشت که رودخانه آنگاه میان ایران زمین و هندوستان جدا باشد و در پادشاه قش
 که انت الله ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد با وی افتخار نمود علی بگو چون اسکندر از این کار با خبر شد
 بالشکر کوچ داده بعد از طی مسافت از رودخانه عربس عبور نموده بساکن قبایل اوریطی فرود شد و آن قبایل را

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

آنجا که چند تن را از کنار رودخانه برای تحقیق آن رود که پرون فرستاد ایشان بقریه درآمده با یکتن از مردم یونان
 دوچار شدند و نخست دست بگردن یکدیگر زدند و آورده بیا دوطن زار بگریستند آنجا که مرد یونانی با ایشان گفت
 که از این مقام تا لشکرگاه اسکندر پنجروزه راه است و من خود از اینجا بدین قریه افتاده ام اینجا هست بقایه
 شاد شدند و او را به خدمت نیارخس برده تا این مرده بگذاشت و لشکر باز را خورسند ساخت آنجا که رئیس
 آن قریه رسولی نزد یک اسکندر فرستاد و رسیدن نیارخس را معروض داشت پادشاه شاد خاطر گشت
 لکن چون مدت معین بگذشت و نیارخس نرسید اسکندر فرمان داد تا مرد فرستاده را محبوس بداشند
 و چند تن سواره برای تحقیق صدق و کذب این خبر پرون فرستاد تا نیارخس چون از رودخانه بگذشت و گشتیارا
 در جای بداشت و کرد لشکر سنگری راست کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف نمود آنجا که لشکرا
 بجای خود گذشتند با پنج تن از مردم خود روانه درگاه اسکندر گشت و چندان از زحمت راه و رنج سفر
 ضعیف و ناتوان بود که در راه امکان که در فسخ حال و بودند با او دوچار شدند و با یکدیگر از مردم کثیر بودند
 او را شناختند و خواستند تا از وی در گذر دنیا رخس حال ایشان باز پرسید اینجا هست بعضی رسانیدند که ما
 از جانب اسکندر بعضی حال نیارخس میوزیم پس نیارخس خود را با ایشان معلوم کرده با اتفاق بفرست اسکندر
 آمدند پادشاه چون نیارخس را بدان حال دید با خود اندیشید که چنانا گشتیها غرقه بحر فاشده اند و لشکریان نیست و
 نابود گشته اند و نیارخس با اتفاق این پنج تن از آن ممالک نجات یافته بفرستند تا بهت پس مجلس را از یکجا
 ساخته از رعایت مهربانی با لشکر آواز نمود و وزاری نهاد و با نیارخس فرمود که لشکر خدا را که تو از آن مملکت نجات
 اکنون باز گوی که گشتیها در کجا بطوفان بلا افتادند دنیا رخس معروض داشت که با قبال پادشاه بکلی پناه سلامت آید
 و من از رعایت شوق از پیش آید ام اسکندر عظیم مسرور گشت و گفت سلامت شما برادر را خوشتر است از تیغ قمارت مملکت
 آسیا و حکم داد تا مردم بدین شادی روزی چند بزم لهو و لعب و بساط میسر و طرب گسترده داشتند و بدین شکر
 قربانیا نمود و نیارخس و بعضی از سران سپاه را بضيافت خاص طلب داشت و با نعام خردی و تشریف یکی کمر
 جدا گانه بنواخت آنجا که فرمود که نیارخس بحث کوته و ناتوانست صواب آنست که یکجذبت در کرمان بفرست روز
 بر دو ما از اینجا کوچ داده از راه فارس و شوشتر بابل میوم و تنی رفته آن لشکر و کشتی را از تهای ما برساند چنان
 معروض داشت که من این لشکر و کشتی را از جمیع ممالک روانیده بساحل آورده ام اکنون مرا و از نیت که دیگر
 این خدمت بپایان برد و ما سرگردان اسکندر مسئول و را با اجابت مقرون داشت و او را رخصت داد و تا خود
 رفته لشکر را کوچ دهد و از اینجا با سپاه بسوی فارس ره سپار گشت و با مطهر درآمده تحت جمشد شد چون خبر
 آن مکان را چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد و کلین گشت و بحث از کرده پشیمان شد و از اینجا کوچ داد و شوشتر
 آمد و نیارخس نیز از راه برسد و نیارخس از جزیره پاتالانا شوشتر را یکصد و چهل و شش نفر پیاده بود آنجا که نزدیک
 چند شادی و سرور کردند و چنانکه کثرت خاطر بکنند در این بود که دولت ایران و یونان را متحد کند و میان
 مردم این دو مملکت موافقت کلی اندازد و حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خونی و پیوند کنند و نخست خود
 دو تن دختر که نسب بسلطین ایران داشتند که یکی پری سینه و دیگری پری ساتیس که معنی پریزا دهست نام داشتند بجا بکلی

وقایع بعد از سقوط آدتم تا هجرت

در آورد و یکتن خستردار را به پیشتون عقد بست و یکتن از برادر زادگان او را بقرایه نیش داد و به پنهان نهاد
تن در خرد و شیزه از بزرگ زادگان ایران را با سران سپاه عقد بست و دیگر مردم نیز بر کس با اندازه و مقدار
خود زنی گرفت و اسکندر حکم داد که نام امکنان که بدین فرمان سر نهاده اند بر کتا رن تا بر کس را لایق حال بدل نماید
فرماید ده هزار تن از مردم یونان بشمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و همگی مورد اتفاق و الطاف خسروانی شدند
در این وقت فرمود که قرض لشکر را بر سر بند و از کنج پادشاه ادا نمایند چون این معنی بجماعت معلوم شد حکم داد تا به
هزار طایفه نژاد و سیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلاد دادند و هر کس هر چه طلب کرد بجهت
بد و سپردند و خست انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که بر یک دیو که مصابرت کرده بودند تاجی از زر
خالص عطا فرمود نخستین پوتیس و دیگر کتیو ناطیس که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد
و سیم نیاخرس بود و چهارم آنز سگر نطیس که در سفر دریا با نیاخرس معین و همبر بود و پنجم پیشتون سردار تاج زر
مخصوص گشت و دیگر مران و سرگردگان نیز بر یک درخورد مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران
و یونان رسم مودت حکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان در قانون جنگ
کار میکردند نیز مورد احسان و افضال کونا کون آمدند و لقب ابی کونی یافتند که معنی وارث است
و زمستان آن سال را اسکندر در شوش توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان
ورزیده بودند کوشالی بنزاداد و فرمود تا از پیشهای مازندران قطع اشجار کرد و کشتیهای بزرگ و کوچک
ببازند و بدریای خزر اندازند و پیشتون در این سال در شوش بر یک سرای شغال نمود

۵۲۹۴

جلوس سن شخو انک در مملکت چین پنجاهار و دو سیت و نود و چهار سال بعد از سقوط آدتم بود
سن شخو انک پسر سن وانک است و او کی از ملوک بهشکانه است که بشراکت سلطنت چین میکردند چنانکه فرمود
شد تا سن شخو انک مردی دلاور و زور آزمای بود و دانشی بسزا و پیشی لایق داشت در روزگار پدر که سلطنت
چین بر ملوک طوائف میرفت مرد و مالی درخور فرهم کرده و با هر یک از آن ملوک شش کاره مضاف داد و ملوک
مقتور را حاشه بر تمامت مملکت استیلا یافت و پادشاهی چین با پدر او سن وانک متکلم گشت و بعد از پدری مشار
غیری بر کرسی مملکت بنشست او و اولادش را اختیار نایان طبقه چهاردهم از ملوک دانند مع القصه مدت سی و
هفت سال با سبب داد و ستد استقلال سلطنت کرد و بسنگام گذشتن کار ملک را بفرزند خود ژوشی جو ی یکدشت

۵۲۹۴

ظهور دیو جانس حکیم پنجاهار و دو سیت و نود و چهار سال بعد از سقوط آدتم بود
دیو جانس از اکابر حکمای یونان است او را در فنون حکمت مکانی تمام حاصل بودی و پیوسته طریق تفرد و تجرد
پیمودی و چون گرسنه شدی هر جا بر چه باقی خوردی و چون شب در آمدی هر جا بودی خشی جا به همه صوف در بگرد
و شاگردان خود را از رسوم و قانون مردم باز میداشت چند آنکه سبکست برای هم بستر شدن با زنان و
با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از این معنی دفع فساد است که هر دو تن را واجب باشد و هر چه زودتر ممکن شود
میگردد و در این صورت خلوت چه ضرورت دارد و اگر این افعال نفس لایق فسخ بودی بایست در هر حال فسخ
باشد مخصوص بوضع دون موضع نبودی و صورتی غیر صورتی نداشته چنانچه حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست بلکه

در این وقت فرمود که قرض لشکر را بر سر بند و از کنج پادشاه ادا نمایند چون این معنی بجماعت معلوم شد حکم داد تا به هزار طایفه نژاد و سیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلاد دادند و هر کس هر چه طلب کرد بجهت بد و سپردند و خست انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که بر یک دیو که مصابرت کرده بودند تاجی از زر خالص عطا فرمود نخستین پوتیس و دیگر کتیو ناطیس که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد و سیم نیاخرس بود و چهارم آنز سگر نطیس که در سفر دریا با نیاخرس معین و همبر بود و پنجم پیشتون سردار تاج زر مخصوص گشت و دیگر مران و سرگردگان نیز بر یک درخورد مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران و یونان رسم مودت حکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان در قانون جنگ کار میکردند نیز مورد احسان و افضال کونا کون آمدند و لقب ابی کونی یافتند که معنی وارث است و زمستان آن سال را اسکندر در شوش توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان ورزیده بودند کوشالی بنزاداد و فرمود تا از پیشهای مازندران قطع اشجار کرد و کشتیهای بزرگ و کوچک ببازند و بدریای خزر اندازند و پیشتون در این سال در شوش بر یک سرای شغال نمود

در این وقت فرمود که قرض لشکر را بر سر بند و از کنج پادشاه ادا نمایند چون این معنی بجماعت معلوم شد حکم داد تا به هزار طایفه نژاد و سیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلاد دادند و هر کس هر چه طلب کرد بجهت بد و سپردند و خست انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که بر یک دیو که مصابرت کرده بودند تاجی از زر خالص عطا فرمود نخستین پوتیس و دیگر کتیو ناطیس که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد و سیم نیاخرس بود و چهارم آنز سگر نطیس که در سفر دریا با نیاخرس معین و همبر بود و پنجم پیشتون سردار تاج زر مخصوص گشت و دیگر مران و سرگردگان نیز بر یک درخورد مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران و یونان رسم مودت حکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان در قانون جنگ کار میکردند نیز مورد احسان و افضال کونا کون آمدند و لقب ابی کونی یافتند که معنی وارث است و زمستان آن سال را اسکندر در شوش توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان ورزیده بودند کوشالی بنزاداد و فرمود تا از پیشهای مازندران قطع اشجار کرد و کشتیهای بزرگ و کوچک ببازند و بدریای خزر اندازند و پیشتون در این سال در شوش بر یک سرای شغال نمود

جلد اول از کتاب اول فایده التواریخ

باصطلاح و پندار مردم روزگار است در این صورت اجتناب از امری که ضروری تخی نیست جایز نباشد و همیشه مهربانی و آمیزش با خویشان و نزدیکان خود و روداشتی و از پیکان کمان دوری نمودی چون مردم بر عقاید او توقف یافتند گفتند این جنسیت سکان است که در دیو جانس ظهور یافت و او را دیو جانس کلی خوانند و اصحابش بکلانی مشهور شدند و وقتی از وی پرسیدند که ترا کلی چرا خوانند و جواب گفت زیرا که کلنه حق را محبت گویم و بر جمال باکنت زخم و حکما را چا پوسی نمایم روزی اسکندر راوانی سیم و زر بر ملازمان حضرت قیمت میکرد بهره از آن به دیو جانس رسانید و قبول نفرمود و بگذاشت و از آن پس در خشم شده گفت سکت را باید خورد و ذلیل داشت تا متابعت نماید دیو جانس گفت آری مکن مان را برسان دیگران بروی عرضه نباید کرد و آنگاه که اسکندر تیغ را راضی یونان میفرمود چون بلده دیو جانس را فرو گرفت برای دیدن او برای او شد و او را بر جای خود خنث یافت با سر بخت پای او را بر آن خنث و گفت چه خنث که شهر تو بدست من معشوق گشت دیو جانس گفت فتح بلاد کار شهر یاران است و کلد زدن خوی خزان بکشد و بختم شده و فرود تو چنان دانی که از من بی نیازی و توانی بود دیو جانس گفت مرا بکر ببنده بنده خود حسیاج بخت پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شہوت را بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شہوتی روزی اسکندر از وی پرسید که کتاب ثواب بچه توان کرد گفت با فعال خیر و تو ایملکت بروزی آنچه توانی کرد دیگران بروز کاری توانند روزی دیو جانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت او انشا و مدح میکرد حکیمان پاره از جا به بدر کرده خوردن گرفت با او گفتند خوردن ناز را بر صغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان نافع از شنیدن سخنان کذب نیز هست روزی او را کذر بر عشاری افشا داد و وی پرسید که چیزی در تو بهره داری گفتی چون نزدیک شد و نفس کرد و بیسج یافت گفت آن چیز در کجاست دیو جانس سینه خود را بدو نمود و گفت خزانه پزال من اینست و بیسج دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست وقتی او را گفتند که چرا انکشتی خویش را در دست راست میداری گفت برای آنکه آنرا در مرئوسانم که کار خود را گذاشته بدیکران پردازم و روزی برد و کس گفت که گفتند ایشان به بسم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی در ویش است و دیگری تو انکر روزی بر آید و بانک بر آورد که ای مردمان خلقی انبوه بسرای او کرد گفت من مردم را خاتم شمارا زیرا که در شما بیسج اثری نماند نیست وقتی با او گفتند که چه بودی که ترا خانه معین بدست شدی گفت بمرد آسایش در خانه هست و مرد آسایش نیست که خانه نیست روزی با او گفتند که چرا بیسج مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خوی برداشتن و اهرار را بر یکا و که چرا بیسج اشرار را میکنند از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمانست گفت آنان که دست برین اند چون گرسنه شوند و آنانرا که نباشد هرگاه طعام بیاند روزی با پسری صاحب جمال گفت که ای پسر از فضایل نفس جان چه فاعلت مکن و از سخنان او هست که فرماید دوستان یک نفس اند در جسام متفرقه و گوید چون بسکی را بدی گها خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضرر بنگهای کران بازگردان که نیز روزی ترا گذاشته است از پی دیگری رو و از وی پرسیدند که غذای تو چیست گفت کرمه شایع علم و حکمت گفتند کرمه تو چیست گفت محمود و پسندیده شایع جمل و غفلت

فائده کار و نصایت روزگار بگنجد و بجزارد و دست و خود چنان ابد از بسبب آدم قیام بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون اسکندر را ز کارش و شتر و نظم لشکر پر داشت قراطیس سردار را با بعضی از سپاه و تمامت احوال و احوال را بر
 بسفر بابل فرمود و دو روز بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده بشهر بابل آمد و نیا رخس را بر سر و گردن
 لشکر و مرمت کشتی پرداخته چون کار سپاه را راست گذار از جانب جنوب دریای فارس بدریای عربستان شود
 و کار عربستان را بنظم و نسق کرده از آنجا بجانب سکندریه و مصر سفر کند و جمعی از لشکریان را حکم داد که بکشتیهای کوچک
 سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طرق را باز دهند و بعضی رسانند تا خود نیز آن هنگام که مقتضی باشد
 از بابل بار بربند چون این احکام بگذشت در شب بیستم ماه دسیئوس یونانی از چین سال نیا رخس و دیگر امر
 و بزرگان سپاه را با بعضی طلب داشت مجلس پاراست و چون کار بزم نهایت شد و مردم هر یک برای خویش
 می شدند میریس کیکی از صنادید قوم بود در خواست نمود که اسکندر ساقی بخانه او شده بکشدن اقداح خطیر کرد
 و از استن ادا طلب و سرور مشغول شود پادشاه نیز مسئول در ابا جابت مقرون داشته شبها بنگاه بکاشان و
 در آمد و در خوردن خمر غمان بدست طبع سپرده افرامی عظیم فرمود و لاجرم روز دیگر که بیستم دیوس بود تری شست
 بر مزاج وی مستولی شد و بتجویز اهل بیت انجام رفته زمانی بغرور و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر را
 راست کرده که پست و دوم ماه کشتیها راه سپر شوند و پست و سیم روز کوچ دادن خواهد بود مع تقفیه روز نوزدهم
 باز انجام رفته در ی پاسود و از آنجا بخانه میریس شده همچنان از ناگول و شراب خود درری نکرد و تب شد
 نمود شب پنجم باز انجام رفته و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و بر تب پیروز و روز پنجم باز از طبایع و انجام
 نمودند و اسکندر انجام شده نیا رخس طلب داشت و فرمود روز پست و سیم روز کوچ دادن است هیچ از بار
 سفر غافل مباش و روز دیگر که پست و یکم بود بسم انجام رفته از صدقه دادن و قربانی کردن هیچ دقیقه فرنگ
 و همچنان شدت و شدت تب فرونی میافت نزدیک غروب آفتاب بسم انجام رفت و روز پست و دوم
 دیگر باره قربانی کرد و روز پست و سیم جمیع امرای درگاه و قواد سپاه گرد آمده اسکندر را بر تخت تمام بکار
 آورد و در حضرت آفرین مرغی اورد و جمعی مسکلت کردند در پست و چهارم مرض فرونی گرفت و روز پست
 پنجم اسکندر بجان شد که با بزرگان درگاه پادشاه بخان با نذر گوید و انجامت را بنزد خود طلب داشته
 نزدیک بشامگاه بدرگاه آمد و چون پادشاه بنایت پریشان حال بود اینمغنی صورت بخت و مردم بی بهره
 از کلمات او را کند و شد روز پست و ششم هم بیکونه گذشت و کسی را بار نبود و روز پست و هفتم لشکریان
 گان کردند که اسکندر در جهان رحلت بدر برده است و گروهی عظیم بدر بار آمده گشتند و با و جمال آن
 حضرت را مشاهده کنیم بجهت رفع این توهم چند تن از سران ایشان را بار آوردند و چون اسکندر را بسوزانده
 یا فشد آسوده شده بر سر عمل خود رفتند و روز پست و هشتم اسکندر رحلت بسری جادوانی کشید و اینمغنی چون ظاهر
 شد چنان فتنه و غوغائی برخواست که باعث روز حد پادشاه را گذاشته بچکس بکفین و بجهیزش اقدام نفرمود
 پس از هفت روزانه ظاهر شد که اسکندر و صلیبای خود را در آن مرقوم داشته بودند چون در آن کربشده نوشته
 بود که بعد از من بر که از شان اهل است و لایق و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد و بعد از این سخن جز از نظم کشته
 و سازشگر و قبحین شوا ریح و طرق چیری یا فشد پس از آن دو سال تمام جنازه او را بدین کار پودین

در این کتاب
 تاریخ جهان
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و تاریخ
 و جغرافیه
 و تاریخ
 و جغرافیه

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و دیگر آفات محفوظ بود بد شد آنگاه ج و را در شهر بگذریه با خاک سپردند مدت سی و دو سال در این جهان زندگانی کرد
 و از اینجه شانزده سال سلطنت داشت اما دوازده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد و ذکور او را و قتل
 ساختند و پسا کنگان در ملک او کد خدا شدند و آن مهربانی با رعایا داشت که با ای که پیشتر بلاد و همصار را بفرستید
 تیغ فرموده بود چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاز زاری و سوگاری نمودند گویند رغبت و با پسران ساده
 زیاده از زمان ناپستان بود چنانکه در بدو حال شی ما را و دخی را بکنار او نهاد و صبحگاه او را همچنان دو شیر پیش
 و این معنی بروی معلوم گشت از کلمات دست که فرماید خلکو و الذکر و و امم لیسنا و استیر المریضیه و الا تعالی
 الصالحه و کویا القرائی و قیه طفر از وی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت یافتی فرمود بتقدیرم مرسم العدل و کفایا
 المحسن قبل خیاره

۵۲۹۵

جلوس بطحس یونانی در مملکت ایران پنجزار و دو بیست و نود و پنج سال بعد از نبوط آدم بود
 آنگاه که اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت چنانکه مذکور شد پادشاه زادگان بحکم را که وارث ملک کیومرث
 و جم بود مذکور شد مجوس بداشت و نامه بارسطاطالین بگذاشت که در حق بیکر و چه فرمانی برگاه ایشان را بکنم کنان
 که عزیمت تیغ هندوستان نموده ام دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را قبل از مد
 گناه تباها سازم از قانون عدالت و نصفت بیرون باشد از سطود و جواب نوشت که با خیالات خویش آ و کشتن
 و خون پسکنای چند را بکشتن لایق چون تو پادشاهی نباشد اینجاست را در مملکت ایران حکومت فرمای چنانکه
 بهیچیک مطیع دیگری نباشند چون چنین کنی اینجمله بر کز با هم موافقت نکنند و کین و دوتن با تو مخالفت خواهند
 کرد اسکندر بر حسب صواب دید حکم مملکت ایران را بر ملکر زادگان قسمت کرد و خود بجانب هندوستان شد لاجرم از
 ملوک طوایف نامیدند و آنگاه که اسکندر از بند بابل آمد یونانیان و آنز سکر نطین و نیا رخن و یونانیان و یونانیان
 در ازای خدمت و رحمت و جزدای کلفت و شفقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد هفسیون در شوشتر
 قبل از وفات اسکندر رخت از جهان بر بست و بعد از وفات اسکندر آن چهارتن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت
 خصومت کردند بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر در میان این چهارتن قسمت شود و هر کس در اراده
 خویش سلطنت کند زمین مصر و تمامت راضی مغرب را بر یونانیان و طوایف قسوت نمودند و ارض کا دونه و دیگر بلاد یونانیان
 تا سرحد یورپ به آنز سکر نطین گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به نیا رخن شغل شد و عراق و ایران
 و آذربایجان را برای یونانیان و طوایف قسوت کردند اما از یونانیان کاری ساخته نشد و بر مملکت ایران دست نیافتند و ملوک
 طوایف او را در ملک مداخلت گذاشتند اما کار نیا رخن که مشهور به بطحس است بالا گرفت و بر ملک شام و بیت المقدس
 و بابل چیرگی یافت و چون یک قوت گرفت برای تیغ ایران کجبت گشت و از بابل لشکر فرام کرد و به شوشتر آمد
 و ملوک طوایف را بفرمانبرداری خویش دعوت فرمود ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارات نداشتند
 بر بخت طاعت گذاشتند و او را بار سال رسول و نامه و انفا و پیشکش و هدیه از خود راضی داشتند چون چهار سال
 بدینگونه برآمد و بطحس نیز یکت با نیرو گشت با خود اندیشید که از سلطنت بنامی نتوان قناعت کرد و بدان شد که مصفا
 و بلاد ایران را از دست گرفته در بر شهر و بلد عاکی از خود بنشانند و ملکر زادگان هم را یکباره از میان بر گیرد پس لشکر بزرگ کرد

و این تاریخ را
 در این شهر
 در این روز
 در این ماه

کده اول

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

کرده از شوشتر به مرز لرستان تاخت و از آنجا بهمان آمده آن بلده را فرو گرفت اسلک که حکومت عراق داشت
برای مدافعه و مقاتله با او لشکر است کرد و بطحس از بهمان کوچ داده باراضی ری آمد و در آن حدود با اسلک درجاء
شده صفها را است کرد و جنگ در پیوسته دیران ایران دل بر مصهارت نهاده بحث بکشیدند و سپاه بطحس را شکست
در میان بطحس از مغول گشت و سلطنت با اسلک شغل شد چنانکه در جای خود دندگور شود

مصلحتی که نتایج باروم بخیر از او دلیست و نمود و نه سال بعد از بسط آدم مقبول بود

5144

پرتس دادا آقا شاکل بود که شمع حالش مذکور گشت و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر می نامیدند و بسلطنت
سیسی داشت و در ملک او در ملک سیسی شهر آن پرتس بود با بچه پرتس مردی دلاور و مبارز بود و در خاطر داشت
که چون دست باند ملک ایتالی را استخرا نماید مردم روم نیز انجمنی را داشته بودند از آن سوی مردم که ترجیح از پرتس
بر اسناک بودند لاجرم بصلح و موافقت بزرگان شورتخانه این دو دولت با هم سازت و دوست طهارت دادند و از آن
پیمان گرفتند که چون پرتس با یکی جنگ در اندازد در آن دیگر با عانت برخیزد و با او مصاف دهد در این هنگام پرتس
عزم تنجریا با فرود و لشکری سازد و از جزیره سیسی کشتی در آب راند و از کنا را راضی ایتالی را سر برد کرد
بعضی از بلاد و اوصاف آن اراضی را فرو گرفت و کار بر امانی روم ملک ساخت چون انجیر مردم که ترجیح رسید حسب
پیمان لشکر کرد و زد و کور که یکی از بزرگان شورتخانه بود که سالاری داده صد و پست کشتی جنگی بدو سپردند
تا بمحاکم روم شده بدافع پرتس پردازد و کوان لشکر را برداشته شب و روز کشتی را بخدا بکنا روم آمد و تنی چند را
بشهر روم فرستاده صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم در آییم و با پرتس مصاف دهیم چون انجیر
بروم آوردند بزرگان شورتخانه گفتند در وقت که امانی که ترجیح میدادید باشد چون ما را دیدیم و کوبان
درین ملک در آید و این ملک را ملک کرد و دو ما تو انیم دفع او نمود لاجرم در جواب گفتند بنور ما را آن صوبت
پیش نیاده که دوستان از بخت اندازیم و از هوای امان خود خلق را بکشتن فرستیم و اگر خود منفردا دفع دشمن کنیم
در چشم او بزرگ نخواهیم نمود چون فرستادگان کوبان آمدند و صورت حال باز گفتند و در اینجا رسید که از این
سپاه کشیدن و راه بریدن مری جوید پس لشکر خویش را برداشته بجانب سیسی کوچ داد تا آن ملک را متحرک کند
پرتس چون از این کار آگاه شد مردم خود را فراهم کرده از شهر نیز گشتن نیز مردان مبارز بدرگاه آورد و در راه
بر کوفه چندین مصاف داد و در هر جنگ بزمیت شد و کوبان را راضی سیسی در آورده بعضی بلاد و اوصاف را مغول گشت
و جمله را گرفت شهر نیقی تم که قلع استوار داشت پناه جمعی کثیر گشت و مردم سیسی در حفظ آن بنکوبی کوشیدند با همه
که کرد آن شهر را گرفت و بقدر غلبه معشوق ساخت و تمامت سیسی بدست مردم که ترجیح افاد در این وقت پرتس از ملک
همی بدو شد و میگفت چه بسیار مردم بی غیرتم که خانه خود را بدست دشمن بگذاریم و میگذاوریم با بچه بعد از بیرون شدن
پرتس کوبان سیسی را بنظم و نشی کرد و در بر شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشکر خود را برداشته و از
که ترجیح گشت در این وقت امانی شورتخانه روم گفتند که دولت که ترجیح عظیم بزرگ شد اگر ببنیکونه ماند روزگار
در اندکزد که ملک ایتالی را فرو گیرند و ما را باج گذارند و بکنند لاجرم بزرگ یک پیروز که یکی از بزرگان سیسی
بود کس فرستادند و پیام دادند که اگر تو ملک خویش از دست که ترجیح بازستانی و خود بسلطنت برخیزی ما ترا پشتیبان

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

جلد اول از کتاب تولد ناسخ التواریخ

و مددکار خواهند بود بجزوار سخنان ایشان از جای بجنبید و مردمی در خور جنگ فراهم کرده محال دولت کبریا را از گریه
حکمرانی فرود آورد و خود را ایت خود سری برافراشت چون اهل کبریا برای قیام و قوف یافتند لشکری برای جنگ بیرون
فرستادند و میر و با ایشان بجنگ در آمد در این وقت امانی روم بدان سر شدند که خود جزیره سیسی را تحت فرمان
و با سپاهی عظیم بجنبیدند و بر سیسی آمدند چون مردم کبریا از کید و حیلت ایشان آگاهی یافتند یکباره روی جنگ را بر
رومیان کردند و این سبب نزاع مردم کبریا و امانی روم شد چنانکه صد و پنجاه سال کابی بجنگ و کابای بصلح روزگار
و تفصیل اینجمله در جای خود مرقوم خواهد شد

2744

۵۲۹۹
جلوس ملک بن ملک در مملکت ایران پنجاه و دو سال بعد از بسطوط آدم بود
اسکندر پسر اسکندر نام بوده و لقب او اشکان است از این روی او را اسکندر اشکان گویند و اشکان پسر اسکندر
الکبر است چون اسکندر مملکت ایران را برپادشاه زادگان عجم فتح کرد از گنار و جله تا اشیای اراضی ریه
به ریه اسکندر افتاد و از جانب او همی حکومت کرد و بعد از اسکندر چهار سال بطحس یونانیزا که شرح حالش مرقوم شد جنگ
تمام مینهاد و همه بدیه و پیشکش بجزرت او میفرستاد چون بطحس بدین مایه قناعت کرد و دوستی او را بکشتن بطلان و استبداد
بنزد اید کند شکر بر آورد و مملکت اسکندر را در جم نور و بد و خنثی از شوشت تا بعد از آن سحر و سحر و سحر و سحر
تا حته با اسکندر نبرد از مود و بسم در آن جنگ عرضة بلاک شد چنانکه از این پیش بدین اشارت رفت پس از قتل بطحس
کار اسکندر بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فروزی یافت چنانکه ایشان او را مکناتی تمام مینیب دند و اگر چه خرج
بد و غیره ستاندند مکن برخود بزرگش میزدند و نام او را بر فراز نام خود میزدند از این روی اینجاست و منسوب
بوی داشته اشکانیان کفشد و درفش کاویانی نیز نزد یک وی بود بهمان تاریخ عجم در زمان اشکانیان غیر مسطور
چه در روزگار دولت ایشان از آن فتنه که اسکندر در میان انداخت و چندین ملک بر یک ملک کاشت پیوسته
کار بر قتال و جدال میرفت چنانکه بسج طایفه یکروز از قتل و غارت سوده بود مردم رسوم حراشت و عزت
و حرقت و صنعت را فراموش کردند و قانون نوشتن و کتابت را از خاطر بستر دند و ایام عید و روزگاری
ماقم را از هم نشناختند همه را کار با شیخ و سنان و ضراب و طحان بود پشتر از مردم ایران در ایندت عرضة
بلاک و دمار شدند و این قول گفته بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از این روی قصه اینجاست و سیر ایشان شد
تاریخ مغول و تا آنکه مرقوم و مسطور است علی بن اسکندر مدت پانزده سال بعد از اسکندر بطحس سلطنت ایران کرد
اسکندر از جهان رحلت بدر برده جای بفرزند خود پور که شست چنانکه در جای خود مدکور شود از بخان او است که فرما
با دشمن مدار کن تا فرصت بدست آید و گوید اِضْمَارُ الْعَصَبِ عَلَى مَنْ فَوْقَكَ عُنْكَ و گوید عِرَّةُ الْمُلُوكِ
فِي كَثْرَةِ الْمَنَائِكِ

০২.২

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِشْرَارِ الْمَلِكِ الْوَلَدِ
وَالْمَلِكِ الْوَلَدِ

ظہور حنیٰ ہیکال پنچزارویس صد و دو سال بعد از سقوط آدم علیہ السلام

حونی بمحکال زبزرگان بنی اسرائیل است و لفظ حونی با حای محله بروزن حونی در لغت عبری بمعنی شفت گرفته شده باشد و بمحکال یعنی دوست پرکار کش مردی صالح و متحاب الدعوه بود و وقتی در بیت المقدس زمین مزارع از رشحات امطار بی بهره ماند و کار غلات بالا گرفت مردم نیز حونی گرد آمده از وی درخواست نمودند که در حضرت یزدان

وقایع بعد از بسطوط آدم با هجرت

بعد از باران دست بردارد و غنای را از آن کرد آب بلا برادر دینی از شمشیر بدر شد و در پای کوهی آمد و گفت من کار کنم که حقوق عاید استلکم و خطی چون دایره پرکار کرد و خود کشیده در میان آن نشست و از خط بدر نشد تا باران شدت یابد و از این روی که او خطی چون پرکار کرد و خود کشید او را بمحکال لغت دادند و روزی حونی در کلمات و او در حدیث ظاهر بود دید که آنحضرت خبر از آینه داده و فرموده وقتی بر کشینم از بابل برویم چون خواب دیدگان کنایت از آنکه آن ایام که بنی اسرائیل در بابل با سیری خوابید بود که با در خواب باشند چه شرط عبادت ایشان سکونت است و المقدس است پس آن ایام که در بابل باشند روزگار ایشان بخواب گذشته و حونی نبوت در اندیشه بود که هفتاد سال چگونه مردم بخواب می شود و همچنان خداوند چگونه مردگان را زنده می سازد و روزی از بیت المقدس بیرون شد و بجای زر زنگنه آمد و دید جسمی از پیر مردان در حش غروب غریب می کنند حونی با ایشان گفت این درختان را برای چه غریب می کنید و چگونه امید دارید که بهره آن خواهید یافت ایشان در جواب گفتند که دیگران کاش می شدند و ما خوردیم اکنون ما میکاریم تا دیگران بخورند حونی را غریب بار کش بود و از خوردن مقدوری انکوره و انجیر و قدری از آب کوزه همراه داشت خود را بکوی کشیده و خور و در آنجا خوابید و خود را بخت و در حال جان بداد و صد سال برده بود آنگاه خدای او را زنده ساخت کما قال الله تعالی قَاتِلُوا أَتَمَّ بَقَعَهُ از پس صد سال چون زنده گشت ندانی از آسمان کوشش زد او شد که چند مدت در اینجا مکث کرده گفت روزی یا پاره از روز چنانکه خدای فرماید قَاتِلْ كَمْ يَكُفُّ قَاتِلُ كَيْفَ يَكُفُّ يَوْمَ دِكْرًا به آن نداشتند که صد سال است در این مکان مانده و مرده و اینک زنده شده قَاتِلْ كَمْ يَكُفُّ يَوْمَ دِكْرًا به آن نداشتند که صد سال است که با خود داشتی که بچگونه تغییر در آن راه نیافته قَاتِلْ كَمْ يَكُفُّ يَوْمَ دِكْرًا به آن نداشتند که صد سال است چهار کت نظر بسوی خرف خود کن که چگونه پوسیده و از بیم فرو رفته است و آنظرانی لطیف می گفت بیشتر با هم می خوردند و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر می بینیم و چون می بینیم و بعد از آن از گوشت جان بر آن در می پوشیم و اینجنگلک آیه یثا یس و ما ترا از برای مردمان نشانی کرده ایم که قدرت خداوند را در تو مشاهد کنند قَاتِلْ كَمْ يَكُفُّ يَوْمَ دِكْرًا به آن نداشتند که صد سال است آشکار گشت بر یقین و مفروض و از جای برخاسته به بیت المقدس آمد و هفتاد و شش نفری که از اولاد متبیین بودند که ذکر حالش مذکور شد بنور حکومت داشتند اما چند کس بجای دیگری نشسته بودند و پسران حونی برده بودند و چون بنحاله خود آمد فرزندان را در کان دی او را شناختند و این سخن از وی باورند و ایشان عاقبت از او مر حونی از سر بر شده بر یکوی بیت المقدس چادری راست کرده در سایه آن نشست و همچنان در آنجا بود تا طبع طوس که شرح حالش مذکور خواهد شد بیت المقدس را خرب کرده مردم را بکشت حونی در آن میان نیز مقتول گشت بعضی از مومنان و مغیرین این قصه را به ارمیا علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی به عزیر علیه السلام منسوب داشته اند و بعضی گفته اند از پیشتر بود بلکه مرد کا فری بود

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

گشت و او بعد از آنکه در بابا بکندریه آوروه بعد از دو سال مدفن ساخت و در این هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر بود.
 و سودان و حبش و افریقایه پادشاهی یافت چون بزبان یونانی بطلمیوس یعنی پادشاه است یونانیس را بطلمیوس گفتند
 و چنانکه ملوک روم بقیصره و سلاطین مین را تابا بود و پادشاهان مصر را فراغت گفتند این بقعه را بطالمیوس بنیان
 و نخستین این جماعت یونانیست که عجمان اورا بطلمیوس بزرگتر خشن خوانند و مردم یوروپ و فرنگستان اورا
 بطالمی قتل و نفس خوانند علی بخله چون بر کسی مملکت برآمد و کار ملک را با ساز و سامان آورد و سولی چند برای استیلا
 رسوم مودت و موالات بدولت روم فرستاد و با ایشان اظهار موافقایی و دوستی نمود مردم روم نیز از این معنی
 منتقم داشتند و نامه مهر انگیز در جواب بطلمیوس نگاشتند بدست فابین که جزین که مردی دانشور بود سپردند و اورا
 روانه مصر ساختند مردم مصر نیز فابین که جزین را عظیم محترم داشتند و بارو میان ساز و محالطت طراز کردند و این معنی
 عاقبت بسبب تخریب مصر بدست رومی گشت چنانکه مذکور خواهد شد اما بطلمیوس بعد از آنکه بارو میان عهد مودت
 محکم کرد برای قوام دولت بهر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی ببحر احمربندی بساخت و
 در حدود این سیاه پنا نیز بندری راست کرد و شهر در میان پت المقدس و مصر بنیان فرمود و با بنی اسرائیل حد
 مصاف داد و کن برایشان غفر بخشید و در این هنگام احداث متشتیا که ایشانرا استخوانی لقب است در پت
 المقدس فرما گذار بود و چنانکه مذکور شد از پس این وقایع بزرگان شورش کردند روم طمع در مملکت مصر داشت و بجهت
 تخریب آن اراضی آفتابا حق را با سپاهی لایق بیرون فرستاد و چون انجیر بطلمیوس رسید که مردم روم عهد
 مودت را با خصومت بدل ساختند و در اینوقت چهارم توان بود و فرزند بزرگتر خود اوز جستن را که هم منصب
 و یعمدی داشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ آفتابا حق نامور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابخانه
 پرداخت تا اگر سپاه دشمن غلبه کند کتاب علوم در میان محفوظ بماند اما آفتابا حق کنار دریای احمر را لشکرگاه کرد
 اما در جنگ بود و از اینسوی اوز جستن با لشکر خود در بیرون شهر مصر تظافر مقام کرد و مدافعه پرده ناگاه از روم
 نزدیک آفتابا حق خبر آوردند که مردم غر غافل طلب باز فتنه راست کرده اند و اگر با لشکر مرجهت برویم بکنند
 و در غایت که عوام الناس امرای شورشخانه را با بیال سازند آفتابا حق چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلمیوس
 از در مدابنه و محامد پیروان و با ضروره با دولت مصر مصالحه کرده مرجهت فرمود و بطلمیوس هم بدان نحو
 رخت از جهان بر بست و او دو پسر داشت اوز جستن که بزرگتر بود جای پدر گرفت و مدت سلطنت بطلمیوس
 در مملکت مصر چهل و دو سال بود

در این کتاب از تواریخ مصر و احوال پادشاهان و ملوک و اخبار و احوال و غیره از پیش از این که در این کتاب مذکور است و تا این که در این کتاب مذکور است و تا این که در این کتاب مذکور است

۵۳۵

غلبه لشکر آفتابا کلي بعد از وی بر سنا پنجاه و سیصد و پنجاه نفر سوار بود
 در پایان خاک سیلی از جانب ایتایا شهریت که آنرا سنا میگفتند و در آخر خاک ایتایا بطریق سیلی هم رفت
 که آنرا یکم نام بود و این دو شهر نسبت بسایر بلاد و امصار سیلی و ایتایا با هم نزدیک است و بجزایر در
 دریاه مسافتی نبود بعضی از سپاهی که در رکاب آفتابا کلي پیچیدند و بعد از قتل او چنانکه مذکور شد با هم بپشت
 و بعد استان شده شهر سنا تا فتن آوردند و آن بلده را فرو کردند مردان شهر را جمیعاً بکشتند و خانه و زن
 و مال جماعت را متصرف شده در جای ایشان سکون اختیار کردند چون انجیر در ارضی روم پراکنده شد بعضی از قبایل

سنا پنجاه و سیصد و پنجاه نفر سوار بود و در این کتاب از تواریخ مصر و احوال پادشاهان و ملوک و اخبار و احوال و غیره از پیش از این که در این کتاب مذکور است و تا این که در این کتاب مذکور است و تا این که در این کتاب مذکور است

وقایع بعد از سقوط آدتم باجرت

مهرشینانیا نیز به هم متفق شده شهر ریجم در آمدند و مانند اشرازیسی مردانرا بکشند و زنانرا مالک شدند و با اشرازیسی چون هم روش و هم قانون بودند بای دوستی و کجستی نهادند و یکدیگر را در جهالت و محذورت معین و یاد بودند کارشان بحث بقوت شدند چنانکه همایکان ایشان از هر دو طایفه برهناک بودند چون سال برین واقعه بگذشت بزرگان شورخانه روم گفتند که اکنون ما را چون ترس دشمنی در برابر نیست که جبارانرا بکال خود گذاریم پس سپاهی فرستادیم کرده بکنار شهر ریجم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند و آن شهر را که در اندرون بودند دست بکنک کشیدند و چندان ایستادگی کردند که جمله در جنگ کشته شدند و آنگاه که لشکروا شهر را مغلوب ساخت سیصد تن از انجاعت باقی بودند آن سیصد تن را نیز شهر روم در آورده در برابر شورخانه کردند و زدند و پراکنده گان شهر ریجم را فرستادیم کرده دیگر باره بجای خود بنشانند مردم سنا از غیبت محبت بر رسیدند و هم کردند که بمادار و زیانی سیسی با ایشان بین معامله کنند لاجرم یک نیمه از آن مردم با امانی روم پیوسته و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و نیمه دیگر با دولت کرتج سازش یافتند و از گردن آنها مردم روم از این واقعه در هم بودند که بمادار ابل کرتج در سنا رخنه کنند چه آن اراضی قریب با خاک روم بود و اگر در اندیشه شدند که شهر سنا را سخر سازند که دست مردم کرتج از انجا کوتاه شود و منتهی فرصت میوه دهند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۳۱۴ جلوس اسعد بن مالک در مملکت مین پنج هزار و سیصد و چهارده سال بعد از سقوط آدتم بود
اسعد بن مالک بن کلکیر بن مقرب به تنج اوسط است و کنیت او ابو کرب باشد چون کلکیر بن رشت از انجمن بر برد مملکت مین را فرو گرفته بر سر بر ملکی بر آمد و خرد و بزرگان اراضی را بر طاعتی طاعت باز داشت و آنگاه که در کار سلطنت مستولی شد انجوی زشت که در نهاد داشت ظاهر ساخت و هر روز بی سبب اظهار خشم و غضب کرده خاندانی را بر انداخت خون آن یکت را همی بر بحث و مال این تن را همی به برد تا مردم بسته آمدند و در قتل و یکدل و کجبت شده بروی بشوریدند و او را از تخت فرود کرده سر از تنش بر گرفتند و با فرزند حسان سلطنت سلام دادند چنانکه در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی اسعد دین یکصد و پست سال بود

۵۳۱۴ جلوس پور بن اسکت در مملکت ایران پنج هزار و سیصد و چهارده سال بعد از سقوط آدتم بود
شاپور بن اسکت راززین لقب بود حکم وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و ایت جان بانی از خست و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد تا جبری آهین بر دجله بنهاد بشد که تا زمان کسری استوار بود و شهر مداین را نیز او بی رکت زد مردمی با قروت و خسروی با عدالت و قوت بود از اولاد دیوسف زنی در مرای داشت و پیوسته خاطر بر کتاب علوم و بحقیل معارف میکاشت علماء و حکما در روزگار او بیکت محترم و بزرگوار بودند چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت چنانکه مذکور شد و کویسند و پس و را این که بعضی مشهورند در روزگار او بودند و از خندان اوست که فریاد نادانی مصیبتی است که پنج مزد و ثوابی ندارد و به هم او گوید که رای و تدبیر نصف معیشت است

جلداول ار کتاب اول نسخ التواریخ

غلبه کلایس رومی بشکر گرتج پنجاه سیصد و دو سال بعد از بسط آدم م بود

١٢

دعا کی توفیق سے یہ کتاب لکھی گئی ہے

غلبه سپاه روم لشکر کرجی چغزار و سیصد و پست و چهار سال بعد از سقوط آدم متبوء

۱۰۰

در این کتاب
 کاف درای هوکسور
 و جم کسور و نون سانی
 دانی و قانی و نون سانی
 سانی و دینیکس کسان
 هوکسور و دینیکس
 و جم کسور و دینیکس
 و جم کسور و دینیکس

2276

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

ایک

وقایع بعد از سقوط آدم ماهجسته

که سکی که پنجاهمین وزن داشت گردانیده بکشتی خضم درمی انداخت بمیل را از تپه پریش آن عجبی تمام دست داد و سپاه
کرتج را تاب درنگ نمانده بگریختند و رومیان از دنبال ایشان تاخسته بشتادگشتی از انجماعت بگریختند و آن
که پیشین در آن بودند نیز دستگیر شدند و بمیل بکشتی کوچکی درآمده از میان بگریخت و دو نیلیس با نصرت و فتح بروم مراجع
کرد و بزرگان مشورتخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند تا مناره بلند در آن شهر بنیان گردند که در روزگار
در از برای فتح دو نیلیس علامت باشد

۵۳۳۰

جنگ بنو و هملکر با سپاه روم چهل و سیصد و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
چون لشکر کرتج در بحر مکنه شد بزرگان مشورتخانه اعدا و حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد
هشت هزار مرد مبارز فرستادند که بر انجماعت بنو و هملکر را سپهسالار ساختند و از آن سوی رومیان صد و چهل
هزار مرد در زم آرمای گرد کرده و سیصد و سی کشتی ساز دادند و این بزرگوار کشتی در آب رانده قریب آن گشت
که محلیست از سیلی با هم دو چار شدند و کشتی و نیلیس که سردار لشکر روم بودند حکم بجنگ دادند و کبر و داری
بزرگ برخاست در میان پست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد اما از طرف کرتج سی کشتی غرق گشت
و شصت کشتی دستگیر آمد و لاجرم سپاه کرتج بهزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان بجای تاخسته و سراز
فاک کرتج بدر گردند و بشیر کلینچیا در آمدند و از انجماع رومی بشیر روم فرستاده مرده فتح برسانند و آنگاه
دست بقل و غارت بلاد و امصار مغرب کشودند و هر چه یافتند همه روزه روانه ایالت یا نمودند از جمله پست
تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند و مظهر نشستند تا پنجاه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند

۵۳۳۱

جنگ ریکو لیس با مردم کرتج پنجاه و سیصد و سی و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
چون خبر فتح ریکو لیس و نیلیس در روم شهر شد حکمی از مشورتخانه صادر گشت که ریکو لیس در اراضی مغرب توقف نکند و بزرگ
وزر و کشتی که یافته با سپاه بدست نیلیس سپارد و او را روانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده
هزار پیاده و پانصد سواره بدارد چون این حکم بر کوس رسید حسب فرمان عمل کرد و بعد از نیلیس عزیمت کرد
که آدرس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود و سخر سازد و اما کی کرتج از اینمغنی بنایت بر سناک بودند
اما ریکو لیس پیش دستی کرده قلعه آدرس را بگرفت و مردم کرتج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی
او می شدند و چون نزدیک به آدرس آمدند ریکو لیس با سپاه خود از کینسگاه پرون تاخسته با ایشان جنگ
در انداخت و لشکر کرتج را در هم شکست و انجماعت فرار کرده بدار الملک خویش شدند و کوس از پس
این فتح بر آبادی که در حوالی آدرس بود ویران ساخت تا لشکر کرتج را بمورد از آن اراضی صعب باشد و جمیع
از مردم خود را بجز آن قلعه کاشته برای فتح تونس گزید و آن مملکت را نیز سخر نمود و در کنار رودخانه
لشکرگاه ساخت تا گاه در آن حوالی ماری که بشتاد ذراع درازی داشت چیدار گشت و چند تن
از سپاه ریکو لیس را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و بخت و حرب لشکران بدو کار گردانید و عاقبت از آنمغنیها
قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای کران او را نرم کردند و پلاکش ساختند و منش را در
رودخانه انداختند و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت بهر شهر و بلد که آن آب

و چون خبر فتح ریکو لیس و نیلیس در روم شهر شد حکمی از مشورتخانه صادر گشت که ریکو لیس در اراضی مغرب توقف نکند و بزرگ وزر و کشتی که یافته با سپاه بدست نیلیس سپارد و او را روانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده هزار پیاده و پانصد سواره بدارد چون این حکم بر کوس رسید حسب فرمان عمل کرد و بعد از نیلیس عزیمت کرد که آدرس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود و سخر سازد و اما کی کرتج از اینمغنی بنایت بر سناک بودند اما ریکو لیس پیش دستی کرده قلعه آدرس را بگرفت و مردم کرتج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی او می شدند و چون نزدیک به آدرس آمدند ریکو لیس با سپاه خود از کینسگاه پرون تاخسته با ایشان جنگ در انداخت و لشکر کرتج را در هم شکست و انجماعت فرار کرده بدار الملک خویش شدند و کوس از پس این فتح بر آبادی که در حوالی آدرس بود ویران ساخت تا لشکر کرتج را بمورد از آن اراضی صعب باشد و جمیع از مردم خود را بجز آن قلعه کاشته برای فتح تونس گزید و آن مملکت را نیز سخر نمود و در کنار رودخانه لشکرگاه ساخت تا گاه در آن حوالی ماری که بشتاد ذراع درازی داشت چیدار گشت و چند تن از سپاه ریکو لیس را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و بخت و حرب لشکران بدو کار گردانید و عاقبت از آنمغنیها قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای کران او را نرم کردند و پلاکش ساختند و منش را در رودخانه انداختند و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت بهر شهر و بلد که آن آب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

جاری بود و مردم از آن بی خوردند آفت و باد طاعون حادث گشت و جمعی کشته شدند چنانکه آبادانیها را مانده
 که دزد و فرار نمودند و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کرج از ترکان لشکر رگوش در پیهم بودند چنانکه شهر کرج را
 بزرگان شورخانه برسیدند که از آنجا مردم در شهر قحط و فحلا حادث شود دشمن بدیشان غلبه و میدانند
 که بار کوش از در مصالحه بیرون شوند و او را بسوی روم باز فرستاد پس چندین از مردم دانا بنزد او فرستادند و
 سخن از در میانند و همانند که در کوش در جواب گفت که من از مواسا و مدارا روی بر نیام و در هر حال
 صلح را از جنگ بهتر دانم اما این مصالحه غالی از شرایط نیست و شرطی چند میان آورد که همه آنها بکلیف شاق بود
 برای آنکه مردم کرج نپذیرند و عاقبت الامر محکمت ایشان را منتهی کند چون سخنان او را دانی شورخانه اضافه فرمود
 و تکالیف و در میان مردم شایع گشت و فیض و شریف گفتند که ما بر کز تن بدین ذلت ندیم و این غم و بخت را
 از کوش تحمل ننویم بلکه یکی از جان گذشته او مصاف دهیم و اگر بکشتن رویم هم از این زندگانی بهتر است بزرگان
 شورخانه گفتند باید از دور و نزدیک یاوری جست و بار کوش نزد آنمود پس چندین از مردم جبراهیم محکمت
 قرق فرستادند و از ملوک یونان یاوری جست و حکمران آن مملکت بعد از اسکندر در آنتر سگر نقش بود
 چنانکه در ذیل قصه بطحس پادشاه عجم بدان اشارت شد اما بعد از اسکندر که در آنتر سگر نقش از ملوک یونان
 برتری داشت اما آن هستیلایات که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کار یونان بر ملوک طوائف بود
 تا دولت روم برایشان غلبه جسته چنانکه در جای خود مذکور شود مع القصد فرستادگان مردم کرج همه جاره بریدند
 بنزد آنتر سگر نقش آمدند و از وی استمداد جسته ملوک یونان سپهسالار خود زن بنی پس را با خود
 از مردان دلاور با عانت ایشان نامور داشت و زن بنی پس بکرج آمده با بزرگان شورخانه گفت همه غلبه
 مردم روم با شما از آنست که لشکریان شما قانون جنگ نیکو ندانند و روزی چند مهلت بگذاشته سپاه کرج را
 از راه در رسم جنگ آگاه ساخت و انجماعت را بدان نظام که لشکر اسکندر بهی مصاف دادند تربیت کرد
 آنگاه برای آنکه پس عظمت بزرگان شورخانه را بداند و در کار جنگ با ایشان مشاوری نمود و از انجماعت
 رضا بست پس دوازده هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره و صد زنجیر فیل که به پیکر برداشته از شهر کرج
 بعزم رزم رگوش بیرون شد و از آنسوی رگوش با پانزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاختن کرده
 بر دوشکر بیدگیر را در یافتند و صفها راست کرده جنگ در انداختند زن بنی پس نخست حکم داد
 تا بلان جنگی را از پیش تابانند تا بهی پادگان سپاه روم را در بیم آکنده پامال بهی ساختند و سوارگان
 از میمنه و میره آن لشکر را در میان گرفتند آنگاه پادگان از قلب بیرون تاختند و بالشکر رومی جنگ
 در انداخته ایشان را در بسم کشید و بیشتر از انجماعت را عرض هلاک و دمار ساختند چنانکه اندکی از ایشان
 فرار کردند و رگوش را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده شهر کرج را آوردند و محبوس داشتند و در این
 جنگ از لشکر کرج بشصده تن مقتول شد علی بن محمد مردم کرج از پس این فتح معبد را آورده در نزد او نشان
 و اصنام خود سجده کردند و پوزش نمودند آنگاه زن سی پس مردم کرج را و دایع گفت با خرد و فتح
 با رض یونان مراجعت کرد

تاریخ التواریخ
 جلد اول
 کتاب اول
 تاریخ التواریخ

وقایع بعد از سقوط آدم ما بجز

Dr. F. I.

جلوس رشی جو جوی د مملکت چین خنزار سی صدوی کی کمال جدارہ بیٹو آدم تم ہو

رشی جو جوئی پسر سن شو اینک است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و بلاد و امصار صین و
فرو کوشت بزرگان درگاه و اعیان سپاه را بحضرت حاضر ساخت و هر کس را فراخور حال عطای فرمود و در تزیین
ملکی امیدوار ساخت اما دولتش زود بنهایت شد چون دو سال از زمان سلطنت او بگذشت رحمت بدیکر سرای
کشید و جای بابر آورد کنداشت چنانکه در جای خود مذکور شود

0347

فهرذیستقریدوس حکیم خنجرارویصدوسی و دو سال بعد از بنیاد آدم ق بود

ذیستوریدوس نام دومرد حکیم است یکی مغتر کتب بقراط بود و او را در میان حکما چندان نامی نبوده و دیگر
ذیستوریدوس حکیم است که او را بمسقط الراس خود نسبت کرده مین از پی کوفیند و او مردی صاحب نفس
زکیه بود و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هر یک را مینوشت
و بهیچکس را بعد از او رتبه او حاصل نشد بلکه همه حکما سندها وی میرسانند و سخن او را حجت میدانند و نام وی در نزد
قوم او او دین بیا دیش است یعنی پرون رفته از نزد ما و معنی ذیستوریدوس که ذیایستوریدوس نیز خوانند
بلغت یونانی شجاریو دوس است یعنی القمه الله و اطلعه علی خواص الاشجار و الحشائش و کتاب او مثل است
بر پنج مقاله اول در پان ادویه خوشبوی و ادیان و صموغ اشجار کبار دوم در پان حیوانات و امر حبه
ایشان و حبوب و بقول ما کوله و ادویه سیم در پان اصول نبات و نبات غار دار و بروز صموغ و حشائش
که خاصیت فاذر بردارند چهارم در پان حشائش بارده و عاده و مقیتیه و حشائشی که دفع سموم کند پنجم
در ذکر انواع اکموز و صنف اشربه که از آن حاصل شود و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمس
کرده اند و نسبت با وی دهند و آن مثل است بر سموم حیوانات

5444

جلوس یاشی زن در مملکت چین پنجاه و یک سال بعد از مبوط آدم قه بود

سایشی زن پر دیگر سن بنواکت است که شرح حالش مذکور شد چون برادرش رشی جو جو رح از جهان برست و او را پسری در خورتاج و کشت بود بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سایشی زن کرد آده اور سلطنت برداشتند و امر و نهیش را مطیع و معاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پشه بود چون مدت یک سال در مملکت چین و با چین و بنت و ختا پادشاهی کرد و روزگارش تباہی گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شافت و سلطنت از خاندان او انقضای یافت چه او را خلفی و خلیفہ نبود پس از وی بطبق دیگر پادشاهی یافتند

OFFY

جلوس باو انك در مملكت من بخيزار دسيصدومي و چهار سال عبد از بهبوط آدم تم نمود

با و انک مردی دلاور بود که با پیل پهلوزدی و با شیر پنجه اگندی زور بازوی اورا چون بر سنجیدند با قوت
نه کا و فحل برابر بود و در قیامت مملکت چین بجایس را آن زور بازو نبود که با او هم ترازو تواند شد لاجرم چون
این نیرو در خود دید بازوی سلطنت برخاست و احوان و انصار خویش را گرد خود فرهم کرده بر سائی
بشورید و چندین مصاف مردانه با او داده عاقبت دلا مظهر یافت و در میدان جنگ با شیخ خارا کدرا و اراک
در آورد و دیگر بجایس را آن قدرت نبود که با وی نبرد آزا بدین بی مانعی تحت سلطنت بر آید و مملکت چین و چین

جلد اول از کتاب تلخیص التواریخ

و خاقان وقت را بخت فرمان آورد و او را مورخین خاقان پانزدهم از سلاطین شمارند چون پنبال از مدت سلطنت او بگذشت جن کاور و بروی شورید و بعد از هشتاد و دو جنگ او را از پای در آورد و خود بر جای نشینست چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۳۳۵

مصلحت رکوس مردار روم با بزرگان کرتیچ پنجاه و یکصد و سی و پنج سال بعد از سقوط آدتم بود چون رکوس بچند مدت بدست امانی کرتیچ مجوس بماند کس نزد بزرگان شور تخانه فرستاده پیام داد که برگاه مرا رخصت دهید و از بند را سازید بملکت خود مرا بخت کرده در میان شما و دولت روم کار بمصلحت کنم و بر این که از مردم کرتیچ در روم مجوس است را سازم و اگر ایشان را نماند و بزرگان شور تخانه سخن مرا نپذیرند خود مرا بخت کنم و بجای خویش آیم بزرگان کرتیچ کلمات او را بمعقول صفا فرمودند و او را را سازند و رکوس بعد از آنکه چهار سال مجوس بود رخصت یافت بملکت ایتایا آمد و صورت عار را بازگشت و خواست ایزان کرتیچ را را سازد بار خویش فرستد بزرگان شور تخانه روم این سخن را از وی پذیرفتند و گفتند ما اینجا را را بصلاح و صواب بدو میگذاریم آیا بصلاح دولت روم نزدیک میدانی که این جماعت را را بکنیم بانی رکوس گفت من روانمیدارم که در ازای من سیران را را سازید زیرا که من بکین بهشم و اکنون پریشده ام معلوم نیست که در پیران سری خدمتی لایق ساخته کنم لکن این مردم مددی گیرند و چون بکرتیچ مر بخت کنند دولت ایشان قوی شود و صواب است که این جماعت را نگاه بدارید و من از ایزوی که با بزرگان کرتیچ جان داده ام مر بخت خواهم نمود اگر چه میدانم مقتول خواهم گشت با وی بکنند اکنون ما را در بنیانی کن بدینچه با دولت کرتیچ ظفر جویم رکوس گفت ایزان من ملوک دولت کرتیچ باشم در راه زیان ایشان را با شما معلوم نکنم سخن جان است که قبل از گرفتاری با شما گفته ام این بخت و عزم مر بخت با شما کرتیچ نمود چند آنکه زن و فرزند و دوستان او مانع شدند و گفتند بجای خود بملکت شتاب کن پذیرفت و کرتیچ آمد بزرگان شور تخانه کرتیچ صورت حال او را شنیدند و با او گفتند تو خود قوی داده که مردم روم اسیر است کرتیچ را بدارند و ترا بکشتن فرستند و حکم دادند تا سرازتن او بر گرفتند چون این خبر روم رسید دیگر باره بر این خبر کرتیچ لشکر بر آورد و دوازده صد و شصت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتیچ نزد کشتی جنگی در آب راندند و قریب بارض سیلی این دو سپاه با هم دوچار شده کار حرب راست شد و از جانب بختی قمار آورد و کشتی یکدیگر سنک باریدن گرفتند عاقبت الا مرشکر کرتیچ شکست شد و صد و چهارده کشتی از ایشان بدست مردم روم گرفتار آمد و سپاه برین روی بفرار نموده رومیان از دنبال ایشان تا مشن رفت تا باراضی کرتیچ شدند و در آنملکت پراگندگان سپاه خود را که در نزد رکوس شکست یافته بودند فرستادند و از جمله دویزارتن در کلینیا سکون داشتند با بخل چون جنگی را جمع آوردند بکشتیهای خود در آورده تا مردم مر بخت کنند از قضا طوفانی عظیم بر خاست که کثر کس از آنمردم نجات یافت بلکه بیشتر غرقه بفرمان آمدند

۵۳۳۶

جنگ رومی با دولت کرتیچ پنجاه و یکصد و سی و شش سال بعد از سقوط آدتم بود مردم کرتیچ بیشتر وقت پاره از بلاد و امصار سیلی را بخت فرمان داشتند و جمعی از لشکریان در آن ابراهیم حاضر بودند چون رکوس در کرتیچ مقتول گشت و سپاه رومی که بکافات او بکرتیچ شده بود در مر بخت غرقه شدند دولت

لشکریان تلخیص التواریخ
و بانی تلخیص التواریخ
تألیف شده است